



پیغام عشق

قسمت هشتصد و هفتم





با سلام،

با یکی از اساتید دانشگاه در حال نوشتن مقاله‌ای هستیم. هفته گذشته قرار شد من مطالبی از مقالات مرتبط پیدا کنم و به ایشان ارائه کنم. حدود دوازده مقاله خیلی خوب پیدا کردم و همه را خواندم و نکته‌برداری کردم. اما وقتی ایشان از من خواستند که در یک جمله بگویم هر مقاله درباره چه چیزی بود، من نتوانستم و دیدم تمام مطالب به صورت سطحی و پخش در ذهنم هستند و من نمی‌توانم یک جمع‌بندی از این‌ها داشته باشم. از ایشان فرصت دوباره‌ای گرفتم و در پایان جلسه به من گفتند، زهره نیازی نیست که این‌همه وقت بگذاری و همه مطالب را بخوانی. از هر مقاله یک Golden nugget دربیآور. این اصطلاح Golden Nugget را برای اولین بار بود که می‌شنیدم و خیلی جالب بود. به معنی یک قطعه طلای بزرگ است که در معدن طلا یافت شود و اصطلاحاً هم به معنی مهم‌ترین یا اصلی‌ترین نکته‌ای که می‌توان از مطلبی دریافت کرد استفاده می‌شود.

دیدم همان چراغ‌هایی که آقای شهبازی از ما می‌خواهند دربیآوریم هم همین است. اشعار مولانا و آموزه‌های گنج حضور هم همانند معدن طلا هستند. ولی چراغ‌هایی که از آن‌ها بیرون می‌کشیم، همان قطعات درشت طلا هستند. برای من به شخصه یک سری Golden Nugget‌هایی از درس‌ها و پیغام‌های دوستان وجود دارد که در ذهنم حک شده‌اند و هر لحظه به یادم می‌افتد، مثل چراغ برایم روشن می‌شوند. در ادامه به برخی از این موارد اشاره می‌کنم:

۱- از داستان مهمان حضرت یوسف آموختم که به نقص‌های خودم اعتراف کنم و قشنگ ببینمشان. نه قایم کنم، نه سرکوب کنم، نه ملامت کنم، هیچ کاری نکنم، فقط ببینمشان و به جانب خدا ببرم.

۲- از داستان کافرک مهمان رسول آموختم، وقتی نقص‌هایم را دیدم و به خدا بردم بدانم که خدا خودش نقص‌ها و آلودگی‌های مرا خواهد شست کافی ست من عیب‌های خودم را ببینم و بدانم که خطا کرده‌ام.

۳- از داستان کاتب وحی آموختم، در همان رباط اول سماط رخ نمی‌دهد. اگر کمی روی خودم کار کردم و کمی حالم خوب شد و دردهایم تسکین یافت به خودم غره نشوم، بلکه هم‌چنان به کار کردن روی خودم ادامه بدهم.



۴- از داستان کنیزک آموختم که در زندگی موازنه را رعایت کنم. هر چیزی و هر نعمتی که در زندگی به من داده شده را حق ندارم بی حساب استفاده کنم و بی حساب به آن بچسبم.

۵- از غزل شماره ۳۱۲۰ آموختم که مثل پشه‌ها خودم را به باد صرصر بسپارم و اجازه بدهم زندگی مرا هر جا که خودش بهتر می‌داند ببرد.

۶- از غزل شماره ۳۱۲۰ و آقای صادق از ایلام آموختم که بوشناس باشم و با اضافه کردن نويز و اخبار و هیاهوی بیرونی خودم را دچار زکام نکنم.

۷- از داستان عرب و سگش که داشت می‌مرد و او فقط گریه می‌کرد، آموختم که قدر و بهای فضای گشوده‌شده درونم را بدانم و اجازه ندهم من ذهنی با گریه‌های ظاهراً معنوی فریبم بدهد و در عین حال به همانیدگی‌ها بچسبم. فهمیدم که باید عمیقاً کار کنم و همانیدگی‌هایم را بیندازم و زنده بودن زندگی در من در اولویت باشد.

۸- از بیت بخور آن را که رسیدت مخور از بهر ذخیره... آموختم که وقتی انرژی زنده زندگی در وجودم حس می‌کنم، مثل دریاچه ساکن آن را در خودم ذخیره نکنم بلکه آن انرژی را استفاده کنم.

۹- از خانم سادات از آمریکا «آسان جهیدن» را آموختم و مثال موتورسیکلت آقای شهبازی را همواره به یاد می‌آورم که از کنار اتفاقات آسان بجهم که کم‌ترین اصطکاک‌ها به وجود نیاید.

۱۰- از آقای فرشاد سپاسگزارم که پیغام‌شان درباره تأییدطلبی هم‌چون آینه‌ای بود که تأییدطلبی خودم را به من نشان داد. علی‌رغم این که این مشکل را در خودم می‌دیدم، اما نمی‌توانستم درست تبیینش کنم. پیغام ایشان خیلی به من کمک کرد.

۱۱- از خانم سارینای ۱۹ ساله آموختم که قدردان شما و همه دوستانم باشم و برای خودم دفترچه کوچکی داشته باشم و هر نکته‌ای که از هر کسی آموختم را یادداشت کنم.



۱۲- از خانم مرجان عزیز آموختم که مهم‌ترین کاری که در برابر نفس تیرانداز می‌شود انجام داد، فقط و فقط پرهیز است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۰

چو پیغامبر بگفت: الصَّومُ جُنَّةٌ، پس بگیر آن را

به پیشِ نَفْسِ تیرانداز، زنه‌ار، این سپر م‌فکن

۱۳- از خانم الناز یاد گرفتم که خودم را به‌خاطر کم‌کاری در گوش کردن به برنامه و کارکردن روی خودم در سال‌های گذشته سرزنش نکنم.

۱۴- از خانم پریسا یاد گرفتم که هیچ‌کسی را قضاوت نکنم و اگر عیبی در کسی دیدم، به‌جای قضاوت کردن آن فرد سریع به خودم مراجعه کنم و بدانم آن عیب در من هم هست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیب نبود، ایمن م‌باش

بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

۱۵- از خانم یلدا آموختم که وقتی همه‌چیز خوب است هم، حواسم جمع باشد. پیغام ایشان درباره خیاط و ترک بسیار برایم بیدارکننده بود. حدود دوماه بعد در خانواده‌ام چند مراسم و جشن و شادی برگزار خواهد شد و من خودم را درگیر انتخاب لباس و مقایسه خودم با دیگران کرده بودم. پیغام خانم یلدا به من یادآوری کرد که این جشن‌ها و اتفاقات خوب همه خیلی عالی هستند. اما نکند مثل آن ترک باشی که تا زندگی روی خوبش را به تو نشان داد، غافل شوی و توسط این جشن‌ها زندگی از تو دزدیده شود. باید هر لحظه مراقب بود. حتی وقتی که زندگی روی خوشش را به ما نشان می‌دهد.



۱۶- از آقای پویا بسیار آموخته‌ام، پیغام ایشان که مدام در آن تکرار می‌کردند «فی التأخیرِ آفات» در ذهنم حک شده است. هر بار که می‌خواهم به جای کار کردن روی خودم و تکرار ابیات به سراغ فیلم و سریال و کارهای بی‌هوده بروم، سریع صدای پویا در گوشم می‌پیچد که «فی التأخیرِ آفات».

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

بده یک جام، ای پیرِ خرابات

مگو فردا، که فی التأخیرِ آفات

هم‌چنین از پویا جان «حخه» را آموخته‌ام که مخفف «حزم، خارزار و هون» است. من هم یادگرفته‌ام در مواقع چالش به خودم بگویم، حخه، اخه، حواست باشد.

۱۷- از خانم سعیده آموختم که امید داشته باشم. سه بیتی هست که ایشان همیشه تکرار می‌کردند و هر وقت ناامیدی به سراغم می‌آید، یاد سعیده جان می‌افتم که این سه بیت را می‌خواند:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۳

چون بگریانم، بجوشد رحمت

آن خروشنده بنوشد نعمتم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

گر نخواهم داد، خود نمایمش

چونش کردم بسته‌دل، بگشایمش



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵

رحمتم موقوف آن خوش گریه‌هاست

چون گریست، از بحر رحمت، موج خاست

۱۸- از خانم سارا آموختم که تمییزده درونم را سپاسگزار باشم و قدر آن را بدانم.

۱۹- از آقای نیما آموختم که عهد بستن با زندگی دست من نیست و هر عهدی که ببندم زندگی خواهد شکست. پیغام ایشان درباره عهد بستن با زندگی برای من بسیار بیدارکننده و پر از امید بود.

۲۰- از آقای نیما، خانم یلدا، و خانم الناز سپاسگزارم که داستان خرگيران را به این زیبایی در زندگی ترسیم کردند. چقدر این پیغام‌ها به من کمک کرد که حواسم بیش‌تر جمع باشد که خر گرفته نشوم و یا دیگران را به خری نگیرم.

۲۱- از خانم فریده از هلند رسوا کردن من ذهنی را یاد گرفته‌ام. ایشان به من یاد دادند که اگر من ذهنی را رسوا نکنیم و آبروی الکی‌اش را نبریم، دوباره روشی پیدا خواهد کرد و از طرق دیگری به سراغمان خواهد آمد.

۲۲- از خانم شکوه آموختم که قدر شش ضلعی دُرْدانگی را بدانم و بدانم که آموزه‌های مولانا بسیار کامل هستند.

۲۳- از آقای علی بیت «گفت پیغمبر که جَنَّت از اله، گر همی خواهی ز کس چیزی مخواه» را آموختم و واقعاً من هم مثل ایشان دارم تمرین می‌کنم که از کسی چیزی نخواهم و از موارد روزمره و خیلی کوچک تا خواسته‌های بزرگ را شناسایی می‌کنم و همه کارهایم را خودم انجام می‌دهم و به همسر نمی‌گویم این را بیاور، آن کار را بکن، این را بده و از هزار خواسته ریز و درشت دیگر پرهیز می‌کنم.

۲۴- از برنامه ۹۱۱ آموختم که دوستی‌ام با کسی یا دوری کردنم از کسی همه برای خداست و باید بدانم که من ذهنی با حس دلسوزی و احساس مسئولیت، مرا وادار به دخالت در زندگی دیگران و راهنمایی کردن آن‌ها خواهد کرد. اما من در



برنامه ۹۱۱ دو کلمه طلایی «احب لله» و «ابغض لله» را آموختم و متوجه شدم دوری از افراد و دخالت نکردن و دلسوزی نکردن هم همه برای خداست.

۲۵- از بچه‌های نازنین تاجیکستان واقعاً تلاش و پشتکار را یاد گرفتم. این که بی‌بی‌مریم ۸ ساله به این زیبایی غزل‌های طولانی را حفظ می‌کند و با چنین تسلطی می‌خواند، برایم شگفت‌انگیز است. ستایش جان سه‌ساله، فاطمه جان دوساله، انگبین جانم و شادبانو و همه عزیزان تاجیکستانی و مادر فرهیخته‌شان که چنین آموزش‌هایی را به فرزندان دلبندشان یاد می‌دهند، سپاسگزارم.

۲۶- من شادی بی‌سبب زندگی را به عینه در فاطمه دوساله از تاجیکستان می‌بینم. این کودک دوساله وقتی شعر «در این بحر، در این بحر، همه چیز بگنجد، مترسید، مترسید، گریبان مدرانید» را می‌خواند، قسمت «گریبان مدرانیدش» را با چنان ذوقی می‌گوید که انگار همه شادی و ذوق دنیا را در آن وجود کوچکش، یک‌تنه جمع کرده است. این ذوقش را در همه شعرهایی که می‌خواند، می‌بینم و من هم با او ذوق می‌کنم.

۲۷- از آقای پویا و خانم پریسا آموختم که نه‌تنها خودم در زندگی دیگران سوت نزنم، بلکه سوت‌های دیگران در زندگی‌ام را هم جدی نگیرم. فکر نکنم چون مادرم فلان حرف را زد، انگار آیه آسمانی است و باید جدی بگیرم. خودم هم در زندگی هیچ‌کسی به اسم دلسوزی، احساس مسئولیت، راهنمایی، یا هر اسمی که من ذهنی رویش بگذارد سوت نزنم.

۲۸- از خانم لیلا آموختم که اولاً برای تمرینات معنوی‌ام و تکرار آیات و کارکردن روی خودم برنامه‌ریزی روزانه داشته باشم و هم‌چنین اگر ذوقی و عشقی از من می‌جوشد، آن عشق را از دیگران دریغ نکنم، حتی اگر غریبه‌ای، هم‌کاری، دوستی را می‌بینم با یک لبخند یا با یک جمله خوب این عشق را ابراز کنم.

۲۹- از خانم ریحانه آموختم که اگر روی خودم کار می‌کنم و به اقتضایش سکوت می‌کنم و در برابر دیگران واکنش نشان نمی‌دهم، در حق آن‌ها لطف نمی‌کنم. این لطفی است که خودم به خودم می‌کنم و نباید فکر کنم که دیگران از این سکوت و بی‌واکنشی من سوءاستفاده خواهند کرد. درس مهم دیگری که ایشان یاد گرفتم این بود که حواسم به پول خرج



کردن‌هایم باشد. آیا خریدهایم برای بزرگ کردن و نمایش دادن من ذهنی‌ام است یا برای راحتی و آسایش خودم؟ یا برای گنج حضور؟ حتی از روزی که پیغام ایشان را شنیده‌ام، در خرید مواد غذایی و خریدهای روزمره هم با دقت و آگاهی بیش‌تری هزینه می‌کنم و از خرید مواد ناسالم و مضر که به سلامتی جسمم آسیب می‌زنند، اجتناب می‌کنم.

۳۰- از خانم نرگس آموختم که بدانم این ابلیس لعین را که سالیان سال در وجودم به‌جای هشیاری رخنه کرده، شناسایی کنم و قبل از این که رسوایم بکند، امیرالمؤمنین را جای او بنشانم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیس لعین

بود ابدال امیرالمؤمنین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷

پنجه زد با آدم از نازی که داشت

گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت

۳۱- از خانم مریم از استرالیا مسئولیت اجتماعی را یاد گرفتیم که در جامعه غرب تحت عنوان Social Responsibility مطرح شده و بسیار هم موضوع مهمی است. خانم مریم در پیغام تلفنی‌شان در برنامه ۹۱۲ اشاره کردند که ما با کار کردن روی خودمان و تربیت فرزندان عشقی در واقع نه‌تنها به خودمان کمک می‌کنیم، بلکه وظیفه اجتماعی خودمان در قبال نسل‌های آینده را انجام می‌دهیم.

۳۲- از فریماه جان ۷ ساله یاد گرفتیم که حواسم به سوسمار درونم باشد که هر لحظه ممکن است از سوراخی سر برآورد و زندگی‌ام را بر باد دهد.



۳۳- و در نهایت بی‌اغراق، بیش‌تر ابیاتی را که یادگرفته‌ام یا در برنامه تکرار شده‌اند، همواره با صدای فائزه جان در ذهنم نقش بسته‌اند. ابیات «رُدّوا لعادو»، «سبب‌سازی»، «نفی و اثبات»، و بسیاری ابیات مهم دیگر را از ایشان آموخته‌ام که قدردان حضورشان هستم.

بدون شک آموزش‌های مولانای جان و پیغام‌های همه دوستان عزیز همه قطعات طلای گرانبهایی هستند که تک‌تک ثانیه‌هایش با ارزش است. اگر نکته‌ای از پیغامی قید نشده، همه از کر بودن گوش‌های من است و من بابت کم‌کاری‌ام از شما یاران و از زندگی عذرخواهی می‌کنم.

با احترام

زهره از کانادا



هدهد کجاست؟

چراغ‌هایی از برنامه ۹۱۱ و هم‌چنین بیتی از غزل ۲۹۳۵ تفسیر شده در برنامه ۹۰۹ گنج حضور را به اشتراک می‌گذارم.

بیت این است:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

تشنیع بر سلیمان، آری که گم شدم من

گم شو چو هدهد ار تو دربندِ افتقادی

تشنیع زدن یعنی سرزنش کردن. در مصرع اول انسان به سلیمان که نماد زندگی است، اعتراض می‌کند که چرا من گم

شدم؟ چرا حالم بد است و دیده نمی‌شوم؟ تشنیع بر سلیمان، آری که گم شدم من!

مصرع دوم می‌گوید، گم شو چو هدهد ار تو دربندِ افتقادی! افتقاد یعنی دلجویی کردن. در این مصرع مولانا یک کلید به

دست ما می‌دهد و می‌گوید باید مثل هدهد گم بشی. گم شدن مثل هدهد اشاره به سوره نمل (آیه ۲۰ و ۲۱) دارد.

در این سوره بیان می‌شود که خداوند در میان مرغان جست‌وجو کرد و گفت: چرا هدهد را نمی‌بینم، آیا از غایب شدگان

است؟ به سخت‌ترین وجهی عذابش می‌کنم یا سرش را می‌برم، مگر آن که برای من دلیلی روشن بیاورد.

در ادامه سوره مشخص می‌شود که هدهد خوب گم شده بود، زیرا زود به بارگاه خداوند برگشت و حضور یافت.

چراغی که این بیت برای من روشن می‌کند این است:

آیا این لحظه در حضور زندگی حاضر هستی؟ باید مثل هدهد گم بشی، یعنی زود از ذهن برگردی و گرنه به‌موجب غیبت

از فضای عدم و زنده نشدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی سخت تنبیه می‌شوی.

اگر انقباضی حس می‌کنی، یعنی حاضر نیستی و داری تنبیه می‌شی تا بفهمی که باید برگردی.



این دستورالعمل مولانا و قرآن را بشریت در طول ۴۰۰۰ سال گذشته اجرا نکرده است. بشر در جهت فکرها، در آن چیزی که ذهنش نشان می‌دهد، یعنی در هشیاری جسمی گم شده است. نتیجه این سبک زندگی درد و ایجاد جنگ در درون تک به تک انسان‌ها، در درون خانواده و در کل جامعه بشری بوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیس لعین

بود ابدال امیرالمؤمنین

دید هشیاری جسمی پیام حضرت مسیح، مصطفی، موسی و بقیه پیغمبران را به خرافات ذهنی تبدیل کرد، خرافاتی که در طول تاریخ باعث درد شد.

و همان هشیاری جسمی بعد از قرن‌ها، توقف انسان در ذهن را با این طرز دید ادامه می‌دهد که آن چیزی که عقل جسمی انسان تشخیص می‌دهد، یعنی انسان آن را با چشم می‌بیند، میکروسکوپ نشان می‌دهد یا یک فرمول ریاضی ثابت می‌کند، اصل آن است. به چیز دیگری احتیاج نیست.

درست است که رهایی از خرافات و اداره جامعه با علم ذهنی پیشرفت‌های مادی برای بشر آورده. این پیشرفت‌های مادی و به خصوص تکنولوژی پندار کمال عظیمی را در حافظه جمعی بشر ایجاد کرده که می‌گوید، من عالی هستم. چون رفاه مادی و پیشرفت ذهنی دارم.

اما آیا درد هم پایان یافته؟ تخریب طبیعت چطور؟

چطور شده که در کشوری مثل آلمان که دو جنگ جهانی از آن جا آغاز شده، باز هم انسان‌ها به جنگ فکر می‌کنند و از آن نگرانند؟ دیوی که درون شیشه است، بدون تبدیل هشیاری باز هم بیرون خواهد آمد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رَوَد

تا ز تو این مُعْجِبی بیرون رَوَد

برنامه تکان دهنده ۹۱۱ گنج حضور این سؤال را تداعی می‌کند که آیا ۴۰۰۰ سال کافی نبود برای ایجاد صلح و آرامش در خانواده جهانی بشر؟

چرا نمی‌شه؟ جواب را مولانا داده است. چون هدهد گم شده برنگشته!

قضا و کن فکان با دردهایی که در زندگی شخصی و جمعی ایجاد شده، می‌گویید نمی‌توانی این جوهری ادامه دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند

نفس زنده سوی مرگی می‌تَند

چراغی که از برنامه ۹۱۱ برای من روشن شد این است که:

این لحظه عدم نگاه داشتنِ مرکز م و اتقوا یعنی پرهیز از این که یک فکر مرکز م را جامد کند مهم‌ترین کارم است.

منی که فارسی‌زبان هستم، مولانا را به لطف برنامه گنج حضور تا حدی شناختم و مزه‌ای از عشق را چشیده‌ام، باید روی خودم کار کنم.



برنامه ۹۱۱ یک زمین لرزه عاشقانه است و باید روی تک‌به‌تک جمله‌های آن تأمل کنیم. گفتید فکر کنید چی رو نزدیکتون دارید که از شدت نزدیکی نمی‌بینیدش و قدرش را نمی‌دانید؟ اولیش برای من همین برنامه گنج حضور و مولانا است. شاید همین تأمل روی این که چه چیزهایی را از شدت نزدیکی به خودم نمی‌بینم، کمک کند به درک این که اصل ازلی ابدی و بی‌نهایت خودمان را هم به خاطر همین نزدیکی بیش از حد، نمی‌بینیم.

مولانا دائماً در ابیاتش توجه ما را به هشیاری‌ای غیر از هشیاری ۵ حسمان جلب می‌کند. در غزل ۵۹۶ تفسیر شده در برنامه ۹۰۴ گنج حضور می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

آن مه که ز پیدایی در چشم نمی‌آید

جان از مزه عشقش بی‌گشن همی‌زاید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

عقل از مزه بویش وز تابش آن رویش

هم خیره همی‌خندد، هم دست همی‌خاید

با عشق و احترام، سارا از آلمان



تقلید از جمع

در برنامه ۹۱۱ گفته شد که:

هر مرد و زنی می‌خواد همسر پیدا کنه و ندیده باهانش هم‌هویته.

اولش خنده‌ام گرفت. اما با نگاهی به درون خود دیدم که درست می‌گویند. من اصلاً از تصور عروس شدن گل از گلم می‌شکفه، با این که شوهره رو هنوز ندیدمش! آیا خنده‌دار نیست؟!

با کمی تأمل دریافتم که ریشه این مسئله در شرطی‌شدگی‌های ما با باورهای غلط جمع و تقلید کورکورانه از آن الگوهاست.

در برنامه ۸۲۹ تقلید از جمع یکی از بدترین موانع پیشرفت معنوی معرفی شد. چراکه ما با این کار بدون استفاده از فردیت، خرد و تأمل خود، از جمع حس امنیت عقل هدایت و قدرت کاذب می‌گیریم.

من در شوک بودم که چطور بدون این که خودم متوجه باشم مانند گوسفندی در گله، بی تأمل فقط به دنبال جماعت می‌دویدم. جماعتی که خودشان نیز نمی‌دانند چرا دارند می‌دوند و اصلاً چه می‌خواهند. فقط می‌دوند که مبادا از بقیه جا بمانند. دویدن برای پول درآوردن، ازدواج کردن، بچه‌دار شدن و غیره.

تماماً بدون خرد، آگاهی و بدون حضور ...

حال می‌خواهم گلچینی از الگوهای خرافی را که گوش‌هایمان با آنها آشناست و در عین حال در ساختار شخصیتی ما ریشه دوانده با زبان خودمانی برایتان بگویم:

سیزده به درها ما دختران به اصطلاح دم‌بخت می‌نشینیم سبزه گره می‌زنیم و با تمام طلبمان با هم زمزمه می‌کنیم که: سیزده به در سال دگر، خونه شوهر، بچه بغل ...



این قبیل باورهای جمعی و تکرار آن در گوش دختران جوان ما، به صورت ناخودآگاه نوعی احساس بی‌ارزشی و عدم اعتماد به نفس را درونی می‌کند. به او القا می‌شود که تو از خودت هیچی نداری. پس برای رسیدن به شادی و خوشبختی نیازمند به شوهر و بچه هستی. پس هر طوری شده سال دیگه باید بهش بررسی.

از زمانی که به یاد دارم، دعای خیر اطرافیانم برایم این بود که عروس بشم و خوشبخت ... این ذکر، همان الگوی نیاز به همسر برای خوشبخت شدن را می‌تواند در ما محکم کند. الگوی خواستن و انتظار، الگوی تصویرسازی، خیال‌بافی و رویاپردازی، و الگوی زندگی در آینده‌ای موهومی که بدون همسر یا بچه پوچ و بی‌معنی است.

حال برویم سراغ اصطلاح دم بخت. بدین مفهوم که من دیگر نزدیک شده‌ام به بخت و اقبال نیک که باز در گرو همان همسر است.

جمله‌ای هم از زبان آقا پسر به دختر خانوم می‌شنویم که: «من خوشبختت می‌کنم.»

گفتاری از این قبیل در جوانان ما باوری را ایجاد می‌کند که من نیازی نیست زحمت بکشم و روی خودم کار کنم. چراکه خوشبختی، در دستان همسر آینده است که قرار است با اسب سفیدش بیابد و هوشتره شادی بی‌سبب و آرامش را به روح من تزریق کند.

این‌گونه باورها، الگوی پندار کمال از تصویر همسر ساختگی را نیز در جوانان ما ایجاد می‌کند. همراه با این توقع کاذب که آن شخص باید حتماً موجودی کامل و بی‌نقص باشد که بتواند مرا خوشحال و راضی کند.

چه بسا بدون استثنا همه ما شاهد سرخوردگی این چینی‌ها زوج‌ها بوده‌ایم.

دو گدا به امید یافتن حس خوشبختی در زندگی مشترک دست به‌سوی هم دراز کرده‌اند، در طلب چیزی که هر دو از آن تهی هستند.



یک باور نیز داریم که معمولاً در شرایط سرخوردگی زوجین از یکدیگر بالا می‌آید. باور فاجعه‌انگیز واصل شدن به شادی با آمدن بچه. به دنیا آوردن فرشته بی‌گناهی در اوج درد و تکرار این چرخه معیوب.

حال برویم سراغ واژه بانمک دیگری به نام ترشیده. که منسوب می‌شود به بانوانی که در مسابقه شوهریابی ناکام مانده و دیگر بخت آن‌ها بسته شده است. دیگر در خوشبختی که کلید آن در دستان شوهر بود بر روی آن‌ها قفل شده است. گمان نمی‌کنم چنین واژه‌ای برازنده یک بانو با چنین ارزش والایی باشد.

از زبان مادرها شنیده‌ام که: دیگه باید برای پسر آستین بالا بزنمو برایش زنش بگیرم که سر و سامون بگیره! و باز هم سر و سامان متصل شد به همسر.

از طرف دیگر، مادر محترم! مگر پسر شما خودش آستین ندارد که شما برایش آستین بالا بزنید یا به جای او انتخاب کنید؟!

در نهایت شاید ندانیم که به‌طور ناخودآگاه به دنبال جمع به‌سوی نابودی می‌دویم.

این چرخه معیوب را باور ندارم کسی به غیر از مولانا بتواند ریشه‌کن کند و ما را از خواب غفلت و درد بیدار. بیتی نیافتیم که بتواند تغییر دید مرا زیباتر از این وصف کند

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۷۵۹

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست

در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

یعنی بخت و اقبال و کعبه‌آمال و مدینه فاضله در درون خودته، همون مرکز عدم شده تو.

یوسف زیبای درونت خیلی باارزشه. قدرشو بدون و زیر دست هر ناکسی لگدمالش نکن.



خوشبختی و آرامش در درون خودته. تو از جنس خدایی. خدا هم صمد و بی‌نیازه. پس تو هم بی‌نیازی!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کفی بالله

خداوند کفایت می‌کند. پس تو که امتداد خدایی برای خوشبختی خودت کافی هستی.

خانم مرجان، استرالیا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com